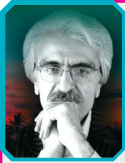


به مناسبت فرارسیدن ماه محرم و نزدیک شدن به عاشورای حسینی

۹۹



• جلال رفیع

## کربلا در منظر و محضر اهل عشق و عرفان

ایمان داشتن به قدرت بی‌مانندی که آفریننده کاینات است و دیگر؟ «جان سپاری». فداکار بودن و در راه دفاع از آنچه انسانیت و شخصیت و عزت و شرافت آدمی در گرو آن است، جان را هدیه راه دوست کردن. و دیگر؟ «چشم‌سیری». روحیه و رفتاری که استغای آدمی را نشان می‌دهد. ثروت روح.

حکایت حلب، تعبیرات دیگری نیز دارد: فرّخی و شادی و سرمستی از شراب آگاهی و عشق‌ورزی. سخاوتمندی و بخشش و دریادلی و ابرصفتی. به عبارت دیگر، مولوی از زبان دیگری، می‌خواهد انتظارات و توقعات خودش را ابراز کند. چشم زیارت‌طلب او از سوگوار عاشورا و سخنگوی کربلا، چنین بینش و چنین منشی را انتظار می‌برد.

در رخت کواز می‌دین، فرّخی؟  
گر بدیدی بحر، کو کف سخی؟  
آن که جوید، آب را نکند دریغ  
خاصه آن کو دید آن دریا و میغ

کربلا در منظر و محضر اهل عشق و عرفان، جویبار روان است، بلکه دریای خروشان و ابر سخاوتمند آسمان است. مولانا نمی‌تواند بپذیرد و نمی‌تواند ببیند گروهی را که تنها از تنهایی حسین علیه‌السلام بگویند و تنها بر تنهایی او بگریزند.

اگر اوصاف والای اخلاقی و الهی و انسانی و اجتماعی شهیدان عاشورا در آینه رفتار افراد و اجتماعات بشری متجلی نباشد، حسین تنهاست. و اگر در آینه وجود عزادارانش (هر گروه از عزادارانش)، جلوه‌های زیبا و متعالی زندگی انسانی و الهی را زیارت نکند، تنهاست. «این تنهایی» است که گریستی است!

البته همگان در هر زمان و مکان، خفته نبوده‌اند؛ بلکه (برعکس)، برای بسیاری نیز عاشورا و عزای عاشورا در طول تاریخ اسلام و ایران، بستر بیداری بوده است و هنوز هم هست و می‌تواند باشد.

روزی، ایرانیان و غیرایرانیان حامی آل‌بویه، همین پرچم را در مرکز خلافت عباسیان بغداد، چنان به اهتزاز درآورده بودند که انکار خنجری نشانه رفته بر پشت و پهلوی آنان بود.

اما قابل انکار نیست که گاه کسانی دیگر، از عزای عاشورایی‌شان (به قول غریب حکایت تمثیلی مولانا) خفتگی و بدمرگی و گرانخواستی زاییده شده است.

به نظر می‌رسد که نقل قول انتقادی مثنوی، بیشتر متوجه و معطوف به آن گروه از سوگوارانی بوده که از درس‌های حکمت‌آموز عاشورا هیچ نمی‌آموختند.

کتاب کربلا روایت‌کننده دلیری است و دوربینی و آینده‌نگری و آزادی از اسارت دنیوی و قفس‌شکنی و بندفکنی و به تعبیر تصریح شده در متن مثنوی: «پشتداری» و «جان‌سپاری» و «چشم‌سیری».

بر دل و دین خرابت نوحه‌کن  
که نمی‌بیند جز این خاک کهن  
ورهمی بیند، چرا نبود دلیر؟  
پشتدار و جان سپار و چشم‌سیر؟

عزاداری و عشق‌آفرینی و عاطفه‌افزایی در فصل عارفانه محرم، هم نیکوست و هم طبیعی است.

ولی درس‌گرفتن و دریایت‌یافتن و درک‌کردن، بسی نیکوتر است و (در اخلاق و رفتار عاشق) بسی طبیعی‌تر.

کسی که عاشق عاشورا است، یکی از دستاوردهایش دلیری است و دیگر، «پشتداری». توکل و پشتگرمی معنوی یا تکیه‌کردن و

هر سال، محرم که می‌رسد و می‌گذرد، کارنامه‌ای برجا می‌ماند بیشتر عاطفی و عذارانه و عاشقانه. البته تا حدی هم طبیعی است. زیرا آنچه در کتاب کربلا روایت شده، شرح مجلس مباحثه و مناظره علمی و دینی و سیاسی نیست. حتی گزارش جنگ متقابل دو جبهه هموزن (از حیث تعداد رزمندگان یا کم و کیف تجهیزات و امکانات یا چگونگی قوای مادی پشتیبان) هم نیست.

این «شاهنامه» گزارش نبرد نیروهای نابرابر است. نابرابر از همه جهات و جوانب. بنابراین با الهام از اصطلاح رایج در دنیای امروز، به اعتباری می‌توان گفت یک تراژدی حیرت‌انگیز و جگرسوز است. نماد و نماینده همه تراژدی‌ها و قتل‌عام‌ها و مظلومیت‌ها و دفاع‌های حماسی اما مظلومانه نیز هست.

شاهنامه‌ای است که «شهادت‌نامه» است. پس تا حدی طبیعی است که در ماه محرم، زبان عشق و عاطفه و عزا بر زبان‌های روایی دیگر غلبه کند. بله طبیعی است. ولی «تا حدی».

شعله‌های فروزان و فراموش‌ناشدنی آتشکده عاشورا، معمولاً پس از روزهای اوج‌گیری سوگواری تا اندازه‌ای فروکش می‌کند. تا اندازه‌ای که بتوان تدریجاً وجه محاسباتی و مطالعاتی و استدلالی این واقعه سترگ و همچنین وجه تربیتی و انسان‌سازی و اخلاقی‌اش را بر وجه دیگر غلبه داد.

بدین ترتیب شاید در خیمه عزا و غزا (و البته برای برخی از افراد هم غذا!) بتوان وجهه عقلانی و عالمانه عاشورا را نیز لااقل به خویش نشان داد. تا مبدا بعضی از ما مصداق سخنانی باشیم که مولوی در دفتر ششم مثنوی از زبان آن شاعر غریب تازه وارد، درباره عزاداران عاشورای شهر حلب روایت می‌کند:

خفته بودستید تا اکنون شما؟  
که کنون جامه دریدید از عزا؟!  
پس عزا بر خود کنید ای خفتگان  
زآن که بدمرگی است این خواب‌گران



جنگی از جستارها

دکتر میرجلال‌الدین خرازی

## خاستجای داستان

اگر با نگاهی فراگیر و فراخ، سرگذشت و پیشینه داستان را در ادب پهناور ایرانی بنگریم و بر رسمیم و بی بگیریم، می‌توانیم بر آن بود که داستان‌سرایی و داستان‌نویسی در ایران، از ادب گفتاری برآمده است و خاستجای و پروردگاه بنیادین آن داستان‌هایی بوده است که سینه به سینه و زبان در زبان، از پیشینیان به پسینیان می‌رسیده است و سرانجام بر زبان داستانگویان پیشه‌ورز (=حرفه‌ای) روان می‌شده است. از داستان‌هایی بس کهن چون یادگار زبیران و کارنامه اردشیر بابک که به زبان پهلوی به یادگار مانده است و از تباهی و تراج روزگار بدور و بر کنار، تا داستان‌هایی نوشته به زبان پارسی دری چون دارانامه یا سروده در این زبان چون فرامرزنه و برزنه‌نامه و بهمن‌نامه و بخشی گسترده از شاهنامه.

بنیادین‌ترین آبخشور فردوسی در سرودن شاهنامه، شاهنامه نوشته (=منثور) بومنسوری بوده است. این شاهنامه به فرمان سپهسالار خراسان، بومنسور محمد عبدالرزاق، فراهم آورده می‌شود و به تلاش و پایمردی دستور دانادل و ایراندوست وی، بومنسور معمری.

آبخشور بنیادین شاهنامه بومنسوری، خداینامه یا خوتای نامک پهلوی، دفتری بوده است که دانامردی به نام دانشور دهگان آن را به فرمان یزدگرد شهریاری، واپسین پادشاه ساسانی، گردآورد و سامان داد. لیک شاهنامه بومنسوری گرانسنگ‌تر و فروز‌مایه‌تر از خداینامه پهلوی گردید.

زیرا فرزندان و دهگانان را از شهرهای گوناگون فرا خواندند و آنچه را آنان می‌گفتند از داستان‌های کهن، بر متن شاهنامه بومنسوری افزودند. نام این دهگانان در دیباچه این شاهنامه که تنها بخشی است از آن که بر جای مانده است، چنین آورده شده است: چاکر او، ابومنسور المعمری، به فرمان او (=بومنسور محمد عبدالرزاق) نامه کرد و کس فرستاد به شهرهای خراسان و هشیاران از آنجا بیابورد، از هر جای؛ چون ماخ پیر خراسان، از هری و چون یزدان‌داد پسر شاپور از سیستان و چون ماهوی خورشید پسر بهرام از نیشابور و چون شادان پسر برزین از ترس و از هر شارسران گرد کرد و بنشانند به فراز آوردن این نامه‌های شاهان و کارنامه‌هاشان و زندگی هر یک، از داد و بیداد و آشوب و جنگ و آیین از کی نخستین که اندر جهان او بود که آیین مردمی آورد و مردمان از جانوران پدید کرد تا یزدگرد شهریاری که آخر ملوک عجم بود... و این نامه را، هرچه گزارش کنیم، از گفتار دهقانان باید آورد که این پادشاهی به دست ایشان بود و از کار و رفتار و از نیک و بد و از کم و بیش ایشان دانند. (بیسست مقاله، ج ۲، مقدمه قدیم شاهنامه)

گفتارینگی در داستان‌های ایرانی تا بدان پایه بنیادین و نهادین بوده است که از داستانی کهن بازگفت (=روایت)‌هایی گوناگون به یادگار و در دسترس می‌مانده است. این گونه‌گونی در بازگفت‌ها تراداد (=سنت) ی را در داستان‌گویی ایرانی پدید آورده است که تاکنون پاییده است. آن تراداد این است که هر داستان‌گویی پیشه‌ورز، توماری داشته است که از پدران به پسران می‌رسیده است و در آن، بازگفتی دیگرسان و جداگانه از داستان‌های شناخته و پرآوازه یافته می‌شده است. گاه کسانی پاره‌ای از داستان‌هایی را که داستانگویان می‌گفته‌اند، می‌نوشته‌اند و داستان گفته که به آسانی می‌توانسته است از یاد برود و بر باد، با نوشتاری شدن، از نابودی می‌رسته است و بر جای می‌مانده است.

